## مقدمات بحث مثل

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 امروز به عنوان مقدمه بحث، مطالبی را خارج از بحث ـ البته غیر مربوط به بحث هم نیست ـ مُثُل افلاطونی خدمت رفقا عرض می‌كنیم تا ان‌شاءالله فردا خود بحث متنی را دنبال كنیم.

 فصل: فی التحقیق الصور و المثل الأفلاطونیة

 قد نسب إلی أفلاطون الإلهی إنه قال فی کثیر من أقاویله موافقاً لاستاذه سقراط: إن للموجودات صوراً مجردة فی العالم الإله و ربما یسمیا المثل الإلهّیه و إنها لاتدثر و لاتفسدو لکنها باقیة و إن الذی یدقر و یفسدو إنما هی الموجودات التی هی کائنة.

 مطلبی كه به عنوان مقدمه در شروع بحث مُثُل افلاطونیه كه خیلی مورد نقد و ایراد متكلمین واقع شده است و یكی از اشكالاتی كه بر حكمای یونانیین گرفته می‌شود همین مسئله و قضیه مثل افلاطونی است كه دلیلی برای اثبات این مسئله پیدا نشده و صرفا یك ادعا مطرح شده است ـ البته بنابر زعم متكلمین ـ ولی در غیر حكمای یونانیین، حكمای اسلام هم مانند میر فندرسك و حتی شیخ اشراق اینها نیز قائل به مثل افلاطونی هستند منتهی با یك توضیح بهتر و یك روش قابل پذیرش‌تری.

 صحبت در مثل افلاطونی به این كیفیت است كه آن چه را كه ما در عالم ماده مشاهده می‌كنیم عبارت است از تركیب مواد در عالم شهادت به واسطه همین تركیب ماهیات در حدودات جزئیه این صورت خارجی پیدا می‌كند. در انسان طبعا تركیب از حیوانیت است و فصل.

 در مورد سایر حیوانات جمادات و نباتات و آن چه كه در عالم ماده مشاهده می‌شود مسئله به همین كیفیت است و از آن جایی كه این مواد و آن چه كه در این عالم هست جنبه مادی دارند و در وجود بحت و بسیط و اطلاقی پروردگار كه از لوازم آن علم عنائی نسبت به وجودات جزئیه است وجود مادی راه ندارد و مسئله امكان در آن جا راه ندارد از این نقطه نظر طبعا باید سنخیتی بین حقایق جزئیه مادی خارجی و بین آن مبدأ اول و علت الاولی و علةالعلل كه همان علم عنایی حق است وجود داشته باشد و بدون سنخیت، هیچ وجودی در خارج تحقق خارجی نخواهد داشت.

 آن حلقه رابط بین علم عنایی و بین وجودات خارجی به عنوان یك حقیقت كلیه مجرده را مُثُل افلاطون می‌نامند، یعنی یك صورتی كه این صورت به اصطلاح خودشان معرّای از شوائب مادی باشد و صرفا جنبه صوری در آن لحاظ شده باشد، به همان جنبه عینیت ازلی است و عینیت ربوبی است در آن جا ملاحظه بخواهد بشود، طبعا این صورت نمی‌تواند محدود به حدود و قیود عالم ماده باشد نمی‌تواند این صورت صورتی باشد كه همراه با خصوصیات و شوائب ماده باشد این یك مسئله.

 مطلب دوم كه مزید بر این دلیل و تأیید این دلیل را می‌كند، این است كه آن چه را كه ما در خارج مشاهده می‌كنیم حقایق جزئیه عینیه خارجیه است كه اینها یك مابه‌الاشتراكی دارند در میان مصادیق مختلفه خودشان، یعنی وقتی ملاحظه می‌كنیم، می‌بینیم كه افراد انسان همه اینها انسان هستند همه اینها دارای خصوصیات انسانی از جنس و فصل هستند، این طور نیست كه هر وجودی در خارج برای خودش یك حقیقت نوعیه مستقله باشد، یعنی همان طوری كه فرض كنید كه شما بین انسان و بین حیوان و بین جماد و نبات و اقسام حیوانات فرق قائل می‌شوید این فرق قائل شدن برمی‌گردد به آن حیثت ذاتیه ماهویه، یعنی ماهیت این افراد كه همان ماهیت عبارت باشد از جنس و فصل، این یك اختلاف ذاتی دارد، اختلاف، اختلاف عرضی نیست، همین نفس اختلاف ذاتی، حقیقت نوعیه را با یك حقیقت نوعیه دیگر متمایز می‌كند آن وقت در تحت همین حقیقت نوعیه شما مصادیق مختلفه بالاصناف را مشاهده می‌كنید كه این مصادیق همه در تحت یك حقیقت هستند.

 از اینجا استفاده می‌شود كه آن علم عنایی به تك تك اجزاء خارجی اولا و بالذات تعلق نگرفته بلكه به یك واقعیت كلیه غیر مادیه تعلق گرفته و ماهیت اولا و بالذات در آن حیطه تشكیل شده كه حیوانیت و ناطقیت باشد بعد آن حیوانیت و ناطقیت كه در آن علم عنایی به این كیفیت ترسیم شده در عالم خارج به صورت وجودات مقیده ظهور پیدا می‌كند چون آن حقیقت كلیه در خارج معنا ندارد كه به كلیت و به عینیت خود در خارج ظهور كند چون در خارج باید محدود به حدود امكانی و طبعی باشد این محدودیت و مقید شدن به حدود امكانی و حدود مادی نمی‌تواند با آن كیفیت كلی و اطلاقی همان صورت با هم جور دربیاید و با هم تلائم داشته باشد لذا باید یك صورت كلی داشت و بعد آن صورت كلی به این كیفیت دربیاید و در همه مسائل به همین كیفیت است در همه اشیاء به همین كیفیت است یك مهندس وقتی كه می‌خواهد نقشه ساختمان را بكشد از باب تشبیه می‌گویم باید یك مثل افلاطونی اول در ذهن خود داشته باشد كه بر اساس او این نقشه ساختمان را بخواهد در بیاورد مثلا فرض كنید كه بنایی كه می‌خواهد ترسیم كند كه چهاردیواری در آن باشد بنایی باشد كه در آن اتاقها و هال و آشپزخانه و اینها باشد بنایی باشد كه در آن سالن و فرض كنید كه سقف و پله و اینها باشد این من حیث المجموع این مسئله مثلی است و مثالی است از آن خصوصیات افراد خارجیه و جزئیاتی كه آنها با هم فرق می‌كنند حالا كه این به عنوان یك صورت كلی و معرای از ماده در ذهن او است هزار تا نقشه هم می‌تواند از این پیاده كند یك نقشه درست می‌كند آشپزخانه فرض كنید كه آن طرف است و دستشویی و سرویس این طرف است و یك نقشه پیدا می‌كند كه آشپزخانه آن طرف است و اتاق این طرف باشد یك نقشه درست می‌كند فرض كنید كه این سالن این طرف باشد هزاران هزار بنا و جزئی خارجی از همان ایده كلی و از همان صورت كلی می‌تواند استخراج كند اسم این را می‌گذارند مثل افلاطونی.

 پس ببیند چقدر راحت این مسئله قابل ترسیم است كه از آن جایی كه ما مشاهده می‌كنیم اشیاء خارجی و جزئیات خارجی اینها در عین اختلافشان و تمایزشان با یكدیگر در همان ماهیت مشتركه با همدیگر اشتراك دارند از این جا متوجه می‌شویم كه باید یك اصل اولی در رأس و در فوق تمام این جزئیات خارجی وجود داشته باشد و اراده ازلی در خلق جزئیات خارجی منطبق بر آن اصل كلی باشد فرض كید كه وقتی كه اراده پرودگار بر خلقت انسان است نمی‌تواند فرض كنید كه خارج از آن اصل كه حیوانیت و ناطقیت باشد یك حیوانی درست كند كه با حیوانیت و ناهقیت ...،

 البته ظاهرا حالا برخلاف این اتفاق افتاده، مسائلی را كه آدم می‌بیند گاهی اوقات استثناهایی در خلقت می‌شود! البته گاهی اوقات استثناء بیشتر از مستثنی منه می‌شود! گاهی اوقات! می‌گویند از نظر ادبی مستثنی باید اقل از مستثنی‌منه باشد، فرض كنید این مثالی كه ادبا می‌زنند می‌گویند كه جاءالقوم الا حمارا، حمار طبعا افرادش از آن قوم كمتر است و حالا اگر آن قوم بیشترشان حمار بودند این چه جور می‌شود؟! یكی دو نفر ته قضیه می‌ماند! این صحیح نیست، یعنی به كار بردن این جمله از نظر ادبی ... خلاصه گاهی اوقات آدم می‌بیند كه افراد حمار از افراد قوم بیشتر هستند!

 امیرالمؤمنین دارند" یا اشباح الرجال و لا رجال" یعنی فقط قیافه شما به مردها می‌خورد، ولیكن آن چه را كه از مردی كه عبارت است از تعقل و تفكر و تأمل و آثار مردانگی و حریت است یك قدری ماشاءالله یك قدری عرض كنم كه این مسئله خب در این جا بایستی كه مورد توجه قرار بگیرد ...

 اگر آن اراده و مشیت بر ایجاد و خلق زید است باید خلق زید و این انسان را خلق كند دیگر نمی‌تواند فصل او را فصل دیگری قرار بدهد، ادخال فصل دیگر غیر از فصل انسانیت كه همان تصویر كلی و صورت و مثال كلی در علم عنایی هست نسبت به حقایق نوعیه متفاوته این خروج زید است از تحت دایره انسانیت و ادخال او در تحت نوع آخر این دیگر به انسانیت برنمی‌گردد به زید برنمی‌گردد به انسانیت او برنمی‌گردد.

 پس بنابراین این دو جهت، گر چه در این جا از جهت دوم اسمی آورده نشده و آنچه كه هست فقط همان قسم اول است كه مرحوم آخوند اشاره كرده‌اند، ولی به نظر بنده قسم دوم و دلیل دوم هم می‌تواند در این مسئله كمك كند و علت برای ترسیم بشود كه وقتی ما مشاهده می‌كنیم می‌بینیم همه موجودات و جزئیات خارجیه در تحت یك ماهیت با هم اشتراك دارند پس بنابراین در آن علم عنایی باید آن حقیقت مشتركه وجود داشته باشد تا اینكه بر آن اساس و محور جزئیات در آن شكل بخواهند بگیرند یكی این جوری درنیاید و یكی جور دیگر دربیاید یكی این جور نباشد كه وقتی كه فرض كنید كه از شكم مادرش می‌آید بیرون عوعو كند آن یكی از شكم مادرش بیرون می‌آید عرعر كند این كه نمی‌شود دو جور فرض باشد و در خلقت هر دو تعلق بر انسانیت گرفته باشد در عین تعلق اراده بر انسانیت زید و انسانیت عمر، ظهورات او به طور كلی با یكدیگر متفاوت و كیفیت تعقل ـ كه او اصلا تعقل ندارد ـ این به یك نحو است و فرض كنید كه این تصورات ذهنی دارد و این به نحو دیگری تصورات ذهنی دارد علی كل حال این مسئله هم می‌تواند مسئله مهمی باشد در تشكل این فرضیه و صورت برای ایشان.

 اما حالا ما كاری به وارد شدن به بحث نسبت به این مسئله نداریم ان‌شاءالله از فردا راجع به این خصوصیات مطالبی كه مرحوم آخوند ذكر می‌كنند در این جا خب طبق روال بحثی خودش جلو می‌آییم و اشكالاتی كه ممكن است به آن وارد بشود یا جوابهایی كه ممكن است از این قضیه داده بشود.

 آن چه كه مورد توجه است این است كه در باب مثل افلاطونی بزرگانی به اثبات این مسأله پرداختند و همان طوری كه عرض كردیم ما نمی‌توانیم از مطالب بزرگان به این راحتی بگذریم، مثلا فرض كنید كه در بحث گذشته اگر نظرتان باشد مرحوم شیخ شهاب و آن طوری كه در نظرم هست همین اشكال مرحوم علامه در این جا را عرض كرده بودم، در بحث امكان، خب ببینید مرحوم شیخ شهاب ایشان اهل كشف معانی بودند و خلاصه روی مطالبشان باید حساب كرد و مسأله‌ای كه مطرح كردند مسئله خلافی نبوده، ایشان می‌فرمایند كه تمام نفوس همه عبارتند از انیت صرفه، از طرف دیگر اینها حقایق نوریه هستند و نور عبارت است از یك حقیقت بسیطه، اینها را شما وقتی با هم جمع كنید به دست می‌آید كه نفس آدمی و نفس بشر دارای ماهیت نیست بلكه این یك حقیقت نوریه مجرده است كه بر حسب مراتب مختلفه در تشكیك به مراتب متفاوته از سعه و اطلاق و محدودیت اطلاق دسترسی پیدا می‌كند البته اطلاق نه اطلاق كلی بلكه محدود نسبت به مادون خود.

 این یك مسئله‌ای است كه ایشان به اصطلاح مطرح می‌كنند و مرحوم آخوند هم این مطلب را می‌پذیرند خب در این جا مرحوم علامه اشكالی كه وارد می‌كنند بر مرحوم شیخ شهاب این است كه چطور ممكن است كه شما بر یك حقیقت امكانیه حكم بر ماهیت كنید؟ در حالتی كه ماهیت را از او بردارید، درحالی كه شما اولا خودتان اثبات امكان را بر آن حقیقت كردید و ماهیت از لوازم امكان است پس بنابراین چه بخواهی و چه نخواهی باید برای همین حقایق نوریه شما یك ماهیت امكانیه تصور كنید كه ماهیت امكانیه آن بتواند قابلیت صفت امكان را در این جا داشته باشد شما دیگر نمی‌توانید در این جا بگویید كه اینها ماهیت ندارند اینها حقایق نوریه بسیطه هستند.

 خب سوال ما از مرحوم علامه این است كه شما در باب قاعده علیت و معلولیت چه می‌فرمایید؟ آیا معلول را داخل در موارد متصفه به امكان می‌دانید یا این كه نه، ما كه دو چیز نداریم ما یا امكان داریم یا وجود داریم یا امتناع، خب معلول كه نمی‌شود كه بالنسبة به علت، محكوم به امتناع باشد، پس بنابراین از امتناع بیرون است. می‌ماند دو چیز یا واجب است یا ممكن، واجب كه واجب بالذات آن فقط ذات باری است معلول كه نمی‌تواند، اگر واجب هم بخواهد باشد وجوبش وجوب بالعرض است وجوب بالعرض وجوب را از ناحیه علت اكتساب می‌كند خودش فی حد نفسه امكان دارد. تجلی علت موجب عروض معلول است، تجلی بكند معلول هست، تجلی نكند معلول نیست، هذا نفس الامكان خب پس چه ماهیتی شما برای این در نظر می‌گیرید؟ شما در اینجا می‌فرمایید معلول عبارت است از نفس العلة در مرتبه مادون آیا مرتبه مادونی مگر ماهیت درست می‌كند؟ ماهیت درست نمی‌كند یعنی شما آن حكمی را كه روی علت كردید و همان حكمی كه روی علت است روی معلول هم همین است، منتهی فقط یك رتبه پایین تر، زورش كمتر، قدرت او كمتر، اشتداد او كمتر، فرض كنید كه اولیت و اولویت آن در آن جا كمتر، تقدم و تأخر فقط در آن جا می‌آید و اینها همه لازمه علت و معلولیت است، چه ماهیتی را شما برای معلول به واسطه تجلی علت تصور می‌كنید كه به واسطه آن ماهیت به او امكان می‌دهید؟ در هیچی، ما هیچ ماهیتی برای او تصور نمی‌كنیم در حالی كه به او امكان می‌دهیم هر چیزی كه دارای ماهیت است دارای امكان است لا بالعكس.

 این طور نیست كه هر چیزی كه متصف به وصف امكان است و دارای امكان است، متصف به وصف ماهیت باشد، اشتباه مرحوم علامه در این جا این است كه آمدند امكان و ماهیت را متساوقین فرض كردند در حالتی كه لازمه ماهیت اتصاف به امكان است اما این مسئله از این طرف نیست علی كل حال عام و خاص مطلق است نه مسئله تساوی.

 ربّ امكان له ماهیة و بعض الامكان لیس له ماهیة و كل ماهیه له امكان، لذا در مراتب وجودی در آنهایی كه فرض كنید كه ماهیت ندارند مثلا در مورد اشتداد شما چه می‌فرمایید؟ خورشید دارای ماهیت است و ماهیت او هم مشخص است ما كاری به ماهیت او نداریم به همان نفس نور به حقیقت نوریه داریم حقیقت نوریه كه متفاوت نیست نفس نور حقیقت واحده است آن حقیقت نوریه در یك مرتبه دارای این مقدار از اشتداد در فوتونهای نوری است لذا دست شما را می‌سوزاند همان حقیقت نوریه در مرتبه دیگر وقتی از آن اشتداد فوتونهای او كم می‌شود دست شما را نمی‌سوزاند چیزی به او اضافه نمی‌شود كه تا به واسطه اضافه شدن او این دارای ماهیت بشود، از اشتداد وجودی او كم می‌شود و عدم كه ماهیت نیست عدم، عدم است شما در ماهیت تركب جزئین را می‌خواهید شیء به اضافه شیء دیگر الان در این جا یك مرتبه وجودی است به اضافه عدم مرتبه مافوق، و عدم مرتبه مافوق كه لیس بشیء.

 با عدم ایجاد ماهیت، شما نمی‌توانید بكنید بلكه به وسیله عدم رتبه مافوق می‌توانید مرتبه جدیدی را با اشتداد مخصوص به خودش ایجاد كنید وهو لیس بماهیت پس بنابراین در حقایق نوریه همان طوری كه نظر مرحوم آخوند نظر مرحوم شیخ اشراق است در آن جا ما هیت نداریم بلكه اختلاف مراتب به اختلاف در خود نحوه وجود و شدت و ضعف است اگر شما اسم ماهیت را به این می‌گذارید كه ما در این جا كه اعتراضی نداریم یعنی اگر شما ماهیت را به این نحوه توسعه می‌دهید بسیار خب در این جا دیگر تحاشی نیست نسبت به تقبل ماهیت به این نحو.

 ولی شما در این جا قائل به ماهیت هستید و امكان را لازم و ملزوم برای ماهیت می‌دانید این جا این اشكال پیش می‌آید كه ما حقایق خارجیه ماهویه داریم در حالی كه متصف به آن هستند شما ازآن صادر اول كه بگیرید ممكن الوجود است الی این ادنی مراتبی كه این مراتب فرض كنید كه عالم ماده و شهادت است.

 پس بنابراین روشن شد كه اشكال مرحوم علامه دراین جا جایی ندارد اشكال در جایی است كه ممكن را مساوی با ماهیت بدانید در حالتی كه ممكن اعم است حتی نسبت به صادر اول شما حكم به وجود ذاتی برای صادر اول حتی نمی‌توانید بكنید صادر اول یا عقل اول بنابر اختلاف در اصطلاحات گرچه اینها تجرد تامه دارند ولی بالاخره در مرتبه مفاض از علت اولی هستند این را نمی‌شود كاری كرد، حتی نسبت به صفات لاینفك از باری كه علم و حیات و قدرت باشد كه البته به استثناء از حیات، علم و قدرت باشد و سایر صفات همه اینها دارای مراتب مادون مرتبه ذات هستند چطور شما یك همچنین مطلبی را می‌فرمایید؟!، پس بفرمایید كه در آنجا علم اطلاقی حق هم داخل ماهیت است! آن هم معلول است، آن هم معلول برای وجود بحت و بسیط است، آن هم معلول است بر ذات یعنی آثار ذات آن حیثیت اقتدار و حیثیت علمی در ذات آن است، لولا ذات، علم به چه می‌خواهد تعلق بگیرد؟ لولا نفس ذات اقتدار به چه می‌خواهد تعلق بگیرد؟ لولا ذات، رحمت و عطوفت كه در مراتب صفتی است به چه می‌خواهد تعلق بگیرد؟ به هیچی.

 پس تمام اینها گرچه صفات لاینفك ذات هستند ولی در رتبه متأخر از ذات قرار دارند و تأخر رتبه جنبه معلولی به آنها می‌دهد ولی در عین حال آن جنبه معلولی باعث تحقق و اتصاف به ماهیت نمی‌شود، آن از این نقطه نظر واجب است به وجوب ذات و بقا دارد به بقای ذات.

 بنابراین این نكته كه بزرگانی مانند شیخ اشراق و همین طور مرحوم میر فندرسك و همین طور مرحوم آخوند و مرحوم حاجی سبزواری در مقام اثبات این مسئله برآمدند و ما باید ریشه این مسئله به دست بیاوریم كه این چه انگیزه‌ای برای طرح این مسئله بود البته به همان دیدگاه اولیه و ابتداییه خب ممكن است مسئله قابل نقاش باشد و قابل نقد باشد چه دلیلی داریم بر این كه حتما چون جزئیات خارجیه همه به یك صورت و به یك شكل در مابه الاشتراك سهیم هستند پس بنابراین باید یك حقیقت نوعیه معرّای از ماده داشته باشیم، حتی معرّای از صورت.

 فرض كنید كه یك مهندس در ذهن خودش نقش بندی می‌كند برای خلق نقشه‌های متعدد آن چه صورتی است؟، اصلا صورت ندارد، شما بگویید كه صورت است، می‌توانید تصور كنید این چه صورتی است كه یك نفر در ذهن خودش آن صورت را بپروراند؟ در ذهن خودش ترسیم كند و به واسطه آن صورت بیاید و نقشه خارجی را فرض كنید كه ایجاد كند این چه شكلی است؟ اصلا معنا ندارد شكل داشته باشد در عین حال كه قطعا در پرداخت این نقشه خارجی آن صورت اولیه دخالت دارد شكی در این نیست اگر دخالت نداشته باشد به جای صورت یك منزل صورت یك طویله در خارج نشان می‌دهدف صورت یك كارخانه، در حالتی كه كارخانه با آن بنا تفاوت دارد، كارخانه یك دیوار فرض كنید كه این طرف است و یك سقف از آهن و حلبی بیاندازد آن شیروانی و می‌شود كارخانه و چیز دیگر ندارد و دستگاه بیاورند و بگذارند یا كه فرض كنید كه به جای صورت یك بنا فرض كنید كه صورت یك سگ را تشكیل بدهد در صورتی كه مطلب به این كیفیت نیست این در نقش و خطوطی كه می‌كشد از آن صورت اول در ذهن خود دارد بهره می‌گیرد از آن دارد استفاده می‌كند، حالا شما به من بگویید این صورت چه شكلی است؟ اتاقش كجاست؟ دستشویی آن كجاست؟ هالش كجا است؟ اتاق ندارد، دستشویی ندارد، هالش شكل ندارد، یك هال كلی در ذهن او است، یك اتاق كلی در ذهن او است، یك مطبخ كلی در ذهن او است، یك پله و وسایل كلی فقط در ذهن او است ولی آن پله چند سانت است یك متر است؟ نه، دو متر است؟ نه، آن پله متر ندارد اندازه ندارد، اتاق اندازه ندارد، در عین حال این صورت كلی در ذهن او و در آن خطوطی كه بر روی كاغذ می‌كشد آن نقش اساسی دارد آن را اسمش را می‌گذارند مُثُل افلاطونی.

 پس بنابراین در هر چیزی كه شما در این عالم تصور كنید از امثال اجناس، از انواع، فرض كنید كه خصوصیات برنج، ممكن است ما دهها نوع برنج داشته باشیم و هر كدام از این ها یك بو و طعم و عطر خاصی را داشته باشند و خصوصیات خاصی داشته باشند نسبت به آب و هوا و نسبت به خصوصیات و قیمتهای آنها هم متفاوت باشند، آثار آنها هم متفاوت باشد، فواید آنها هم فرض كنید كه متفاوت باشد ولی همه آنها در این اسم شریك هستند اتصاف دارند آن اسمی‌كه این قدر قدرت دارد كه بتواند بر هر كدام از جزئیات مختلفه الأصناف صدق كند به تمام معنی الكلمه بدون ذرة مثقالی، آن چیست؟ آن چه صورتی می‌تواند داشته باشد؟ آن صورت ندارد اگر صورت داشته باشد از این قدرت می‌افتد و سقوط می‌كند اگر صورت داشته باشد دیگر آن كمال را ندارد، اگر صورت داشته باشد قابلیت این كه یك شیء بر او مصداق قرار بگیرد را ندارد، باید صورت نداشته باشد و در همه اشیاء خارجی شما این مسئله را مشاهده می‌كنید این جا است كه فرض كنید كه امثال این بزرگان آمدند و به این مسئله معتقد شدند و حتی در آن اشعار مرحوم میرفندرسك كه می‌فرماید:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی‌ \*\*\* صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی

صورت زیرین اگر از نردبان معرفت‌ \*\*\* گر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

 اشاره به همین است، لذا روایتی كه نقل شده است كه هر شیء، هر وجودی كه در این عالم ماده است یك صورت معنوی در عالم بالا دارد، حتی الدیك، كه وقتی كه او می‌خواند اول آن دیك كلی ندا را بلند می‌كند به واسطه آن شما می‌بینید كه در این عالم شهادت خروسها همه شروع می‌كنند به خواندن، یكی از آن جا می‌خواند، یك از آن جا این به خاطر آن مسئله است البته شاید این قضیه هم توأم با مراتب شهود هم شده باشد و بی هیچی هم نباشد.

 یك وقتی من در احوال شهادت امام سجاد علیه‌السلام می‌خواندم كه سعید بن مصیب ایشان از اصحاب امام سجاد علیه‌السلام بود و مرد فقیه‌ی هم بود، فقیه مدینه به او می‌گفتند، عالم مدینه بود، ولی شما ببینید كه علی‌كل‌حال گاهی انسان خرابكاری هم می‌كند، خیلی باید انسان متوجه باشد كه به بیراهه نزند و خارج از آن حدودی كه برای او ترسیم شده است قدم برندارد. سعید بن مصیب می‌گوید كه من مدتها بود دلم می‌خواست بروم در مسجد پیغمبر و در حال خلوت و سكوتی دو ركعت نماز دبش بخوانم خلاصه با حضور قلب و بدون سر و صدا و بدون ازدحام و اینها خلاصه وقتی كه می‌رفتم می‌دیدم مسجد شلوغ است مردم نشستند و قرآن می‌خوانند با همدیگر حرف می‌زنند صحبت می‌كنند و خلاصه حالی نمی‌ماند كه ما دو ركعت نمازی بخوانیم و همه ملائكه را به استخدام بگیریم كه من دارم دو ركعت نماز با حضور قلب می‌خوانم! خلاصه مواظب باشید! خوب نماز من را ببرید بالا، به ملأ اعلی، خلاصه از دستتان نیفتد، نكند از دستتان بیافتد تمام زحماتی كه ما می‌كشیم و نمازی كه ما می‌خوانیم ملائكه زیر آن را بگیرند و به بالا ببرند، یك وقتی از آن كم نشود چیزی نشود نمازی است كه ما داریم می‌خوانیم ما ایستادیم در پیشگاه خداوند نه كسی دیگر، نماز ما كجا نماز بله خلاصه علی كل حال خیال كرده كشك است.

 ایشان می‌فرمایند كه ما خلاصه این آرزو به دلمان بود تا این كه حضرت امام سجاد علیه‌السلام به شهادت رسیدند و ما دیدیم مردم رفتند به تشییع جنازه امام سجاد و دیدیم كه الان وقتش است كه ملائكه را به استخدام بیاوریم و برویم در مسجد مدینه دو ركعت نماز بخوانیم از آن نمازها! از آن نمازهایی كه پیغمبر هم نخوانده! خلاصه ما این جوری هستیم دیگر، شوخی كه نداریم، در دلمان نگاه كنیم می‌بینیم همین است، بله در دلمان نگاه كنیم می‌بینیم همین است آن چه را كه بزرگان به ما تعلیم دادند آنها مفت به دست نیامده خلاصه قدر بدانیم، حالا این كی بود؟ او را فقیه مدینه می‌گفتند از اصحاب امام سجاد علیه‌السلام هم بود ولی میزان استفاده او از امام سجاد علیه‌السلام چقدر بود؟! همین قدر بود همین قدر بود امام سجاد كسان دیگر هم داشت، از آن حسابی‌ها كه هر كدامشان آسمان و زمین را می‌توانستند به هم بریزند و درست كنند، از آنها هم داشت، از این هم داشت با هر كسی طبق ظرفیت خودش و بر طبق قبول و قابلیت خودش با هر كسی این بزرگان، اولیا، ائمه برخورد می‌كردند و به اندازه سعه وجودی به او می‌دادند، خب نظام همین است دیگر، نظام خلقت نباید دست بخورد، بایستی كه بزرگان هم بر اساس همین نظام سیر كنند.

 خلاصه می‌گفت آمدم در مسجد مدینه و دیدم كسی نیست و همه رفتند و در این جا برای سعید بن مصیب مكاشفه می‌شود و بعدا هم خیلی تأسف می‌خورد و بلند می‌شود به تشییع جنازه می‌رود و شركت می‌كند، نمازش را می‌خواند و بعد از نماز می‌رود خودش را می‌رساند و خلاصه دستش گرفته می‌شود، جالب این جا است كه گفته وقتی كه من می‌خواستم نماز بخوانم دیدم كه اول ملائكه از بالا تكبیر می‌گویند وقتی كه تكبیر گفتند صدای تكبیر پایین بلند می‌شود یعنی مردم لا اله الا الله یا الله اكبر كه می‌گفتند به دنبال جنازه امام، اول از بالا، اول علیت افاضه می‌شود بعد مردم از پایین می‌گفتند مردم دیگر خبر ندارند كه از آن بالا انگولك شده‌اند، از آن بالا خلاصه در آنها به اصطلاح تصرف شده، اینها همه حساب است اینها همه اینها همه چیزهایی است كه انسان را نزدیك می‌كند به این مسائل كه خلاصه بی هیچی نیست قضیه، یك خبری آن بالا هست كه آنها قائلند به مثل افلاطون، افلاطون یك حكیم الهی بود مردی بود دارای مكاشفات علمیه بود حتی از مكاشفات صوریه هم می‌گویند گذشته بود، بی‌خود حرف نمی‌زنند یا مثل مرحوم حاجی یا بزرگان دیگر كه اینها قائل به این مطالب هستند یك چیزی دیده‌اند، یك كشفی برای آنها حاصل شده منتهی باید این مسائل را پخته كرد و قابل هضم كرد و از آن صورت ساذجیت ابتدائیه درآورد و به اصطلاح بفهمند.

 و این كه مرحوم میرفندرسك می‌فرماید كه صورت زیرین اگر از نردبان معرفت، صورت زیرین یعنی همین عالم ماده، گر رود بالا با اصل خود یكتاستی، این اصل چیست كه با اصل خود یكتاستی؟ این اصل در این جا چه حصه‌ای دارد؟ چه ماهیتی دارد؟ چه خصوصیتی دارد كه باعث شده همه صورتهای زیرین از این مرتبه معرفت یعنی مراتب تجرد را بخواهد طی كند؟ نردبان نردبان تجرد است جنبه مادی در او حذف شود و به جنبه‌های صوری و مثالی بالاتر برود و به صورت محض و معرا و بعد از صورت هم بگذرد و به معنا برسد آن جا دیگر یك مسائلی است كه محل حرف و محل بحث ما است كه ان‌شاءالله به آن جا می‌رسیم.

 و اختلاف بین ما و بین مثل افلاطونی در آن جا به اصطلاح مشهود خواهد شد برای رفقا كه گرچه این به اصطلاح مطالب خب ممكن است محل مناقشه باشد ولی بی هیچی نیست. مسئله واقعیتی دارد یا فرض كنید وقتی كه شما می‌بینید این دیك الان در این موقعیت و در این وقت شروع می‌كند به صیحه زدن و خواندن چه احساسی برای او پیدا شده؟ چه قضیه برای او پیدا شده و چه فكری و چه تصوری برای او پیدا شده كه شروع می‌كند به خواندن؟ و او هم همین طور چه اتصالی برای او پیدا شده یا بقیه حیوانات وقتی كه اینها حركاتی از آنها سر می‌زند كه حكایت می‌كند از یك واقعه محتمل الوقوع و قریب الوقوع چه احساسی برای آنها پیدا می‌شود كه آن احساس برای ما پیدا نمی‌شود؟ اینها همه جهات اتصالی است كه اینها به واسطه اتصالشان با همان حقیقت خودشان نه با سایر مسائل دیگر و جاهای دیگر، اینها می‌توانند كه به این مطالب دسترسی پیدا كنند.

 یك وقتی یادم می‌آید كه مرحوم آقا می‌فرمودند كه ما با یك بنده خدایی كه الان هم زنده است و معمم و از ارحام هم هست، بعدازظهر بود یا قبل ظهر بود او وسیله داشت گفتند كه یكی از آشنایان ایشان فوت كرده برویم با هم برای تشییع خلاصه حركت كردند با هم رفتند برای تشییع آن شخص كه از اقربا بود در بهشت زهرا و او به مرحوم آقا گفت كه من جای ماشین را درست می‌كنم و می‌آیم و مرحوم آقا حركت كردند و آمدند منتظر شدند، ولی او نیامد و تاخیر كرد تا اینكه جنازه را برداشتند و تشییع كردند، از آمبولانس تشییع كردند آوردند تا دم آنجا و ایشان هم نماز خواندند و دفن كردند و برگشتند همان جایی كه محل قرار بود وقتی كه برگشتند دیدند كه این كنار گرفته نشسته و تفسیر المیزان دستش است گفتند كه آقا شما چرا اینجا هستید تشییع نیامدی؟ گفت من گفتم كه از فرصت استفاده كنم و مطالعه كنم! از فرصت استفاده كنم و مطالعه كنم! ایشان گفتند كه آخر مطالعه! هر چیزی جای خودش را دارد، ببینید! پیغمبر هم می‌توانست در خانه‌اش بنشیند مطالعه كند ولی بلند می‌شود می‌آید در تشییع سعد بن معاذ شركت می‌كند در تشییع اصحاب شركت می‌كند در تشییع فاطمه بنت اسد شركت می‌كند و می‌فرماید كه ملائكه در این تشییع بگونه‌ای حضور داشتند كه من می‌خواستم به نحوی پایم را جایی بگذارم كه ملائكه پرشان ... و این حرفها

 این قدر كه ما توصیه و تأكید داریم بر این مسئله مال چیست؟ به خاطر این است كه آن حال و هوای جنبه‌های معنوی را فراموش نكنیم كه آنها در سعادت انسان هم نقش دارند فقط با خواندن نیست در مجلس امام حسین هم باید رفت، از تفسیر المیزان كه ما دیگر بهتر نداریم ولی تفسیر المیزان هم خواندش جا دارد بلند شو برو خانه شب می‌خواهی بروی مطالعه كن روز وقت مطالعه هست مطالعه كن. به خاطر تفسیر المیزان شما نماز ظهر و عصرتان را ترك می‌كنید؟! نه، نماز به جای خود، مطالعه به جای خود، روضه امام حسین علیه‌السلام به جای خود، رفتن به عیادت مریض هم به جای خود، این كه شما به عیادت مریض می‌روید آنجا مباحثات فلسفی و عرفانی كه نمی‌كنید می‌نشینید با هم می‌گویید می‌خندید فرض كنید كه مزاح می‌كنید آیا این مزاحی كه الان دارید با این مریض می‌كنید كمتر است؟! وقتتان را هدر دادید؟ وقتتان از بین رفت؟ یا وقتی كه می‌خواهید یك صله رحم بكنید، شما خیال می‌كنید كه كارت بانك است می‌روید می‌زنید؟! نه این صله رحم استجلاب فیض می‌كند، عیادت مریض در منزل و بیمارستان استجلاب فیض می‌كند، هر چیزی جای خودش را دارد تشییع جنازه استجلاب فیض می‌كند، لذا این بیچاره بدبخت وقتی كه در یك همچنین تفكری باشد نتیجه آن چیست؟ نتیجه آن خسرالدنیا و الآخره كه شد خسر الدنیا و الآخره ذلك هو الخسران المبین، یكی از دوستان می‌گفت در یك وقت، خیلی سابق خدا رحمتش كند فوت كرد می‌گفت كه یك روز جمعه داشتم می‌رفتم، ببینید آن طرز فكر طرز فكری است كه انسان را از اتصال به جاذبه‌ها و بارقه‌ها باز می‌دارد این است مطلب! می‌گفت می‌خواستم بروم منزل مرحوم آقا، خیلی وقت پیش البته خیلی وقت پیش، ایشان وقتی كه این حرف را زدند من شش یا هفت سالم بود فوت كرده، آن موقع بهار بود خیلی هوای خوب و آن موقع هم تهران این جوری نبود كه دود و فلان باشد خیلی جمیعت نداشت و جمیعت اندكی بود و هوا خیلی سالم بود می‌گفت صبح داشتم می‌رفتم اول بروم غسل جمعه كنم بعد بروم پیش ایشان، من پنج یا شش سالم بود آن موقع كه در تهران میدان ژاله خیابان حریرچیان بود كه الان شده میدان شهدا، آن موقع میدان ژاله می‌گفتند، كوچه آنجا بود، زمانی كه از نجف ایشان برگشته بودند، می‌گفت من كه داشتم می‌رفتم یك‌دفعه به این آقا برخورد كردم همین آقا كه به جای تشییع، تفسیر المیزان داشته می‌خوانده! البته آن موقع هنوز تفسیر المیزان شاید نوشته نشده بود یا این كه مثلا مقداری از آن را مرحوم علامه، خدا رحمت كند ایشان را چقدر مرد بزرگی بود، می‌گفت كجا داری می‌روی گفتم دارم می‌روم غسل جمعه كنم بعد بروم پیش آقا گفتند غسل جمعه می‌خواهی بكنی؟ بعد سرش را گرفت بالا و نفس عمیقی كشید و گفت نگاه كن به این درختان به به ـ این جوری هم حرف می‌زند ـ نگاه كن به این درختان و این بلبلان و به این گنجشكان و ببین چه هوایی، ببین چه صفایی، آخر آدم بلند می‌شود این هوا این هوا را بگذارد برود حمام گرم غسل كند! ببینید چقدر باید یكی پرت باشد، پس این غسل جمعه را برای كی آورده‌اند؟ برای زمستان و در برف آورده‌اند؟ یا برای چله تابستان آورده‌اند؟ برای كی است غسل جمعه؟ این غسل جمعه كه بعضی حتی فتوا برای وجوب دادند، حداقل استحباب قریب به وجوب مرحوم آقا می‌فرمودند پس این برای كی است؟! گنجشككان و نمی‌دانم ... این آن می‌شود كه بعد هم همان می‌شود كه عرض كردم خسر الدنیا و الاخره و بعد به كجا خواهد رسید؟ خدا می‌داند خدا دست همه ما را بگیرد این جا است كه باید متوجه بشویم كه خلاصه قضیه چیست؟ هر چیزی حساب خودش را دارد و هر چیزی جایگاه خودش را دارد.

 خلاصه سعید بن مصیب تشییع جنازه را كه جبرائیل می‌آید در سرش می‌زند این تشییع را نگاه نمی‌كند، به این نماز نگاه می‌كند كه حالا مسجد مدینه خلوت شده و خوب می‌توانم حضور قلب داشته باشم و خوب می‌توانم سكوت خودم را در اینجا رعایت كنم! چقدر آدم می‌تواند ... خب بالاخره به ته دیگش رسید آن دو قدم آخر، ائمه دست را می‌گیرند ولی خب علی كل حال دیگر بین او و بین آن كسی كه متوجه هست چقدر فرق است؟ و چقدر فاصله است؟ خدا دستمان را بگیرد واقعا فهم این فهم و همیشه مرحوم آقا می‌گفتند فهم فهم، فهم ایشان چقدر اضافه شده؟ من وقتی كه می‌رفتم گاهی از قم به مشهد آقا وقتی كه احوال رفقای قم را می‌پرسیدند فقط این سوال را می‌كردند فهم چقدر اضافه شده؟! خیلی عجیب بود من هم می‌گفتم از ما كه بیشتر هستند! راستش را می‌گفتم فهم را سید بحرالعلوم داشت او، آدم بعضی چیزها را می‌بیند، سید بحرالعلوم دنبال تبلیغات نبود، دنبال جنجال نبود، به به به به دنبال بیا و برو ها و ... از كجا به كجا رسیده‌ایم، نشستند همه افراد در مسجد كوفه واقعا كجا به كجا رسیدیم خب حقش هم این است آن سیدبحرالعلوم است بالاخره گاریچی كه نیست باید هم یك همچنین اوضاعی داشته باشد، همه نشسته بودند در مسجد كوفه نشسته بودند، منتظر نماز مغرب، دیر می‌آید، كی‌ها نشسته بودند قاطبه علمای نجف نه طلبه‌های سیوطی خوان و امثله خوان! قاطبه علمای نجف امثال میرزای قمی‌كه در قم بود و بعد رفت در نجف ماند اینها نشسته بودند و می‌آمدند و لابد یك چیزی گیرشان می‌آمده بی‌خود كه نمی‌آمدند گیرشان می‌آمده حسابی دارد بالاخره یك همچنین امام جماعتی بی‌حساب و كتاب نیست بعد دیر می‌كند تا بخواهد از نجف بیاید نیم ساعت از وقت نماز می‌رود نیم ساعت همه مؤمنین علما سفید ریش عمامه همه نشستند نیامد نیامد ای وای چه شده ملائكه به هم ریختند ... سید دارد بعد از نیم ساعت می‌آید می‌خندد با عصایش دارد می‌آید سلام كرد و نشست و حالا آن خادم اینها را مرحوم آقا می‌گفتند حساب می‌كردند آن خادم آمده برای این قلیان درست كرده ... گفته‌ام قضیه آن را برای رفقا، دلش شكسته كه امشب دیر شده تا سید بحرالعلوم می‌آید آن هم از خجالت نمی‌آید، می‌گوید كو رفیقمان بابا قلیانت را بیاور خسته هستیم، حالا خلق منتظر هستند نیم ساعت دیر كرده، نیم ساعت هم شروع كرد به قر قر كردن این شد یك ساعت می‌نشینیم هر كسی می‌خواهد پشت سر من نماز بخواند این است نمی‌خواهید بلند شوید بروید! خودتان بخوانید، من این هستم، این مهم است آزاد بود، حرّ بود سید بحرالعلوم نیازی به این دار و دستك و تئاتر بازی نداشت حرّ بود آزاد بود من این هستم. حالا آمده قلیان را چرا نیاوردی؟ گفتم كه دیر شده، بیا بابا قلیان بكشیم، اصلا به روی خودش بیاورد كه من به خاطر تو می‌كشم؟ می‌گوید من خسته هستم بابا قلیانم را بردار بیاور! عجب آدمی هستی، او می‌گوید ا تازه طلبكار هم شدی؟ اصلا حال و هوا را عوض می‌كند، شنگولش می‌كند با او حرف می‌زند ... مردم همه نشسته بودند و در دل می‌گفتند قلیان كشیدنت دیگر چیست؟ نیم ساعت دیر كرده و تازه آقا به نطق هم افتاده ... وقتی كه شنگولش كرد، این یك دل شاد كردن به همه آن می ارزد به همه آن! بحرالعلوم مطلب را گرفته بود، فهم را او پیدا كرده بود این كه مرحوم آقا می‌گویند فهم چقدر است؟ این است، چقدر فهم پیدا كرده بود؟ چقدر بحرالعلوم فهم پیدا كرده بود، مسئله دستش آمده بود سرّ و رمز كار را به دست آورده بود لذا بحرالعلوم بود دیگر، بحرالعلوم، خدا به داد ماها برسد.